

# نگاه و صدایم توشه‌ی راحت

## سینا سرکانی

او آمد  
و با خودش  
ودای مرا آورد  
و من در چشم‌های باران خورده‌اش دیدم  
دوستی برابر عشق  
و عشق،  
آئینه تا فردا  
و فردا ،  
دیروزهای نشسته به شانه‌ی باد\*

او آمد  
و من هنوز غمگین و تنهاییم\*  
چرای خودم را  
امشب با نگاه سبز روشن او  
میان سفره می‌چینم\*  
از او برای عادت خویش  
ترانه می‌خواهم\*  
برای دلش  
شعری تازه می‌خوانم\*  
خبر می‌دهم:  
عاشقان جامه سپید  
از سیاهی می‌ترسند  
و دست‌هایشان

لبریز تنهای ست\*  
به چشم دلش  
آهسته می گویم:  
باید بروم  
نگاه آفتابی صدایم را  
پیش پای جان دل ایشان  
هجی کنم\*  
تردید را  
از واژگان خسته آنان  
آهسته بردارم.  
از تو بخوام  
از کنار بهار و سپیده تا می گذری  
برای خستگی تن هاشان  
نگاه مهربانت  
تحفه کن با شوق  
من از صمیم نفس  
قرار می نهم با خود  
با نگاه تو تا واپسین دیدار  
مهربان باشم  
شور ماندگار تو را  
به دیوار کوچه های عادت مردم  
نفروشم  
و وقتی تو با گلها نشسته ای به سخن  
برای عطشناکی جانت  
کاسه ای آب خنک  
سکوتی پر از هستی  
بهانه کنم\*  
نشانی از عشق،  
عشق ماندگار کهن

به سفره نوازش عید دلت

• اضافه کنم •

«نگاه و صدایم توشه راهت»

همیشه شاعران پیش از ما

با خاطرات رفته‌شان

این قصه می‌گفتند

به خاطر آفتابی که در طلوع تو می‌جوشد

من آوازهای فردا را

آن گاه که نرم و جانانه

در عریانی جان من فرو می‌شوی

• کودکانه می‌خوانم •

نگاه می‌کنی تا من

• سکوت می‌شوم تا تو •

صدای می‌شوی تا من

تمام می‌شوم تا تو •

تو من می‌شوی تا ما.

و ما به پایکوبی مهمانی ایشان

از انتهای رسالت

بازگشته ، صمیمانه می‌گوییم:

عشق کودک تخس تنهایی ست

که شبی

راز سعادت را

به چشم بینای ما پاشید

و رفت تا دل شب

فردا ولی، دوباره می‌آید.

فردا دوباره می‌آید.

دوباره می آید.

می آید! ۰۰۰۰

۱۸ فوریه ۲۰۰۲؛ ونکوور کانادا

ادم ها بمیرون ، یعنی به بچگی برگردند

لیلی و مجنون به هم مرسن

و ۰۰۰۰ اگر من خدا باشم

چرا نماند!

مهدی خسروی

آن مرد در شب و باران، آمد ولی نماند

با بغض های فراوان، آمد ولی نماند

دستان خیره به خاکش، در حسرتی بزرگ

تا لمس گرمی یک نان، آمد ولی نماند  
اینجا کجاست خدایا که هر پرنده‌ای  
تا پشت پنجره یک آن، آمد ولی نماند  
سارا کجاست! انارش در دست کوچه بود  
او که به سطر خیابان، آمد ولی نماند  
سارا که مرده، ولی نه، با عشق زنده است  
اینجا که عشق، تو، نه، آن، آمد ولی نماند  
اینجا سرود نیست آه، آن مرد ابرپوش  
همراه برف زمستان، آمد ولی نماند

شاعر دوباره به سطر پاییز شعر رفت  
تا(مبتلا به پایان) آمد، ولی نماند،

کرمانشاه ۱۳۷۸